



یکی از دو پشته است ای دردم
 ازین راه اگر بازگردی رود
 چنین ادیانج که ای بدشان
 بفرمود تا در کران آورند
 بسبر یکی کرد صدوق نغم
 نشت از نور ابله صدوق نشا
 نشت از بسو لک استفاده
 در روز کشت زو چنان
 بشوق بیاید بر نابجویی
 بیار و در کردن و صدوق
 ز دور آرد تا بانگ کردن
 دو چشمش خود چشمه تابان
 جو هفت یاران شگفتی مید
 فرود اسبان کرده هم
 نه پرون توانست کردن کام
 بر آمد صدوق مردوس
 بشمشیر منمش میگرد جاگ
 از آن دو و آن زهر پوکش
 بشوق بیاید هم اندر شتاب
 جانجوی چون چشمه بارگد
 که پهوشش شتمن زود در سر
 تا که ز کجور جا به بخت
 باید بر پیش خداوند پاک

که مای برار و زوریا بد م
 روانست بدین پند بر کوا
 به بدت می برد خوام کشان
 نمر او ارجوب کران آورند
 بیار است آن در کهر پاک نغم
 زمان همداشت اسپان بر

همی آتش فسر زود از کام او
 در یغت نیاید می خوشی
 نه پنی که آن نیز خجک ارد تا
 یکی نغم کردون جوبی بخت
 بصدوق در بود و بهیم جوی
 رزه دار با خنجر کابیل

خوانم که شکر در دهان است اسفند

پسر بازرگان خوششان او
 نشت اندرون چشمه یار
 خرامیدن اسب جگنی بدید
 یکی آتش اندر ز کاش برون
 به نیز پنا پیدا و دم در کشید
 بصدوق در کشد خجکی در دم
 جو شمشیر بد تیغ و کاش نام

بپوشید خندان جهاندار کرد
 و داسب کرانیا به بخت رود
 ز با اندام چو که سپاه
 ز غر باز کرده جو غار سپاه
 میجست اسب از گردنش رما
 بکاش جو تیغ اندام بماند
 ز کردون و از تیغها شد عین

یکی کام خارا است اندام او
 سپاسی شد زین نشان بچین
 ز شمشیر شتمن نیاید رما
 بگوش درون تیغها در بخت
 و داسب کرانیا به بخت رود
 بسبر ز نهاده کلاه سیکه
 برقت از برش شکر نامدار
 درفش شب تیره شد ز نهان
 سپه را بفرخ بشو تن سپرد
 سوی آرد تا تیر نهاده رود
 میمگرد و عتق آن از کجا
 تو کشتی که تا یک شبح خواجه
 بدم در کشید اسب آرد تا
 چو دریای سهر از دانه فغان
 بر ز اندر آرد بخت از کین
 یکی تیر شمشیر و در خاک شیر
 همی دو در سرش بر آمد خاک
 بیفتاد بی مغر و مد شوشت
 میخیزت بر تارکش بر کلاب
 بگردان کردن کشش آرد کرد
 ز رخس نیاجم بهن صبح بهر
 با سب اندام سر و تن بخت
 ندرام بجز تیر کین تر پس و پاک
 بشوق بیاید هم اندر زمان
 بنزدیک آن نامدار و مان

